

ارميا



ارمیا

نام او ارمیا بود.

هم چنین او را به عنوان نبی گریان نیز می شناختند.

او نبی ای در یهودیه بود و به دلیل مرثیه های که می نوشت معروف بود.



او کلاه خراوند را به کاهنان و پادشاهان و مردم عادی می گفت.



بعضی اوقات آن پیام ها به خوبی در یافت نمی شدند.



در اطراف یهودیه، امپراتوری ها به قدرت می رسیدند و شکست می خوردند.

در یهودیه، رهبران می آمدند و می رفتند. اما ارمیا به مأموریت و پیام های تحذیر ناپذیر خراوند وفادار بود.

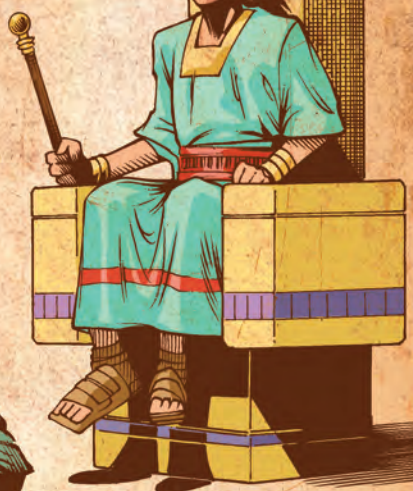


این زمانی بود که سیاست های عمده پایدار نبودند و آشفتگی های زیادی وجود داشت.

حق و حقیق او را در میان های
مثل این قرار می گرفت.

شرایط مثل زمانی که
شروع کرد نبود

کلای خداوند در سیزدهمین سال
سلطنت یوشیا بر ارمیا نازل شد.



یوشیا، زمانی که یک پسر بیخ
بود تا جلاداری کرد



یوشیا، به عنوان یک مرد جوان
از خدا پیروی می کرد.

او بت ها را خراب
و معبد بزرگ را
بازسازی کرد





پدر ارمیا، حقیقتی که من می‌دانم

ارمیا برای اینکه خوش
یاد نگردد در حال
آماده شدن بود

پسر من
مطمئن شو که وقتی
کارت تمام شد، طومارها را
سرجایش بگذاری.
چشم پدر.



و من می‌دانم که پادشاه از خدانوی پیر می‌کند به این
معنی نیست که مردم هم همین کار را انجام می‌دهند.

پس خدانوی با پیامی برای مردم بر ارمیا نازل شد.

ارمیا.



چه کسی ...
چه کسی آنجا است؟!!



برو! کلام
من را به مردم بگو!
ترسان مباش،
زیرا من با تو
هستم!
اینک کلام
خود را در دهانت
گذاشتم!



من همان کسی هستم
که تو را در رحم مادر
نقش بستم.

و پیش از آنکه به دنیا
بیایی، تو را جدا کردم که
بر قوم‌ها نبی من باشی.

نگو که خیلی
جوان هستی!



«... زیرا من با تو هستم!»

فراوند می‌فرماید:
«ای اسرائیل بی‌ایمان،
بازگردید.»

«از شمال یک شیر لانه‌اش
را ترک می‌کند تا فرایی و
مصیبت به بار آورد!»

برای سلا، ارمیا پیغام خدا را اعلام می‌کرد



«شما دزدی می‌کنید،
به قتل می‌رسانید، بت‌ها
را می‌پرستید و به خانه‌ی
فراوند می‌آیید؟»

«راه‌های خود را
درست کنید و گرنه فشم من
بر این سرزمین فواهر
ریفت!»



«این سرزمین ویران
فواهر شد!»



نگاه کن!
چه می‌بینی؟

دیگی هوشان
از سمت شمال به طرف
جنوب حرکت می‌کند.

بله، پادشاهی شمال
مصیبت می‌آورد!

اسرائیل بی‌ایمان بوده
است! به اسرائیل بگو که
به سمت من بازگردند!

آنها در برابر تو
مقاومت خواهند کرد، اما
بر تو غلبه نمی‌کنند....



«شما ملت
هستید که از فراود
اطاعت نکرده‌اید!»



شما به
اصلاح پاسخ نداده‌اید!





چگونه او را
از موعظه پیام خداوند
باز داریم؟

درخت و میوه‌اش را
هر دو باهم نابود ساز!

اگر او را
الکون بکشیم ستمان او هم
فراموش خواهد شد...



من مردم را دوست
دارم، اما آنها را به دست
دشمنان می‌دهم.

اما من رحم و شفقت
خواهم داشت.



اما به من بگو!
چرا شریران کامیاب
می‌شوند؟

چه مدت این
کار ادامه خواهد
داشت؟



بعضی از
مردم خاندان عناتوتیان
قصد دارند تو را بکشند.

فراوندا، من گوش
به فرمان تو هستم!

تو ای قاضی عادل!
دل‌های آنها را آزمایش
کن و انتقامت را بگیر...

یوشیا در جنگ با مصر، خود را پنهان کرد.

اما او کشته شد.

حکومت‌های همایه اسرائیل با هم در نبرد
بودند، یک بر اثر اشتباه می‌شد و دیگری سقوط
می‌کرد و بزرگ و کوچک می‌شدند.

پسر وطن محبوب
او، یهوآخاز به تخت
پادشاهی نشست.



ارمیا برای مَرگ یوشیا
مرثیه ای سرایید.



بعد از آن خدا دوباره
با ارمیا سخن گفت.

خداوند فرمود: «برو و
کمر بندگی از کتان بخر.»



«آن را با کمرت ببند، اما آن را در آگهی فرو مبر.»

بعد از مدتی، خدا دوباره با او سخن
گفت، فرمود: «آن را زیر سنگ ها
دفع کن تا زمانی که به تو بگویم
آن را بیرون بیاور.»



چند روز بعد، به او گفته شد که کمر بند
را از زمین بیرون بیاورد.



خراب ...
بی مصرف ...

و زمانی که دهای مردم
من از من روی برگردانند
دقیقاً مثل این کمر بند به هیچ
کاری نمی آیند.

تکبر و عزت آنها
نابود شده است.

دوم تواریخ ۳۵: ۲۵، ارمیا ۱۳



یهوآخاز به مدت سه ماه
خلومت کرد و احکام و خرد
پدرش را نادیده گرفت.

فرعون نکو او را زندانی کرد و
برادر بزرگترش ایلیقیم را پادشاه کرد.

به فرمان فرعون ایلیقیم
نامش را به یهو یقیق تغییر داد.

سپید خوانند به ارمی پیغامی داد.

اقا فراوند،
این پیغامی است که
اوریا در باره آن سفن گفت
و او...

همه چیز را به آنها بگو!
سخنی کم مکن!

خدا به اوری پیغامی داد او این پیغام را تا زمانی که
متوجه شد مردم قصد کشتن او را دارند، معظم کرد.

اوری به مصر فرار نکرد اما
در سگیل شده به نزد یهو یقیق
باز گردانده شد.

او را اینجا به دلیل خیانتش
اعدام کردند!!!

«... اگر از احکام
من پیروی نکنید...»

«... اگر به انبیای من، که
ایشان را بارها نزد شما
فرستادم، گوش ندهید...»

«... آنگاه من این فانه را مانند
شیلوه فواهم سافت، و این شهر را
برای جمیع قوم‌های زمین لعنت
فواهم گردانید!»

او را
متوقف سازید!

پلونه هرات می‌کنی
در معبد اینگونه سفن
بکویی؟

تو به
دلیل این سفنان باید
بمیری!

بله! او
باید بمیرد!



فراوندمان مرا
فرستاده که بر ضد این خانه و شهر نبوت
کنم!

اگر از فراوند
اطاعت کنید، این بلایا
اتفاقی نخواهد افتاد.
من در دستان شما
هستم، اما...



... اگر من را بکشید،
قاصد فراوند را کشته‌اید.

اگر او
واقعاً از طرف فراوند
سفن می‌گوید...

فون بی‌گناه به
کردنمان می‌افتد...



اگر تو کار
درست را انجام ندهی،
دشمنان تو این قصر را ویران
خواهند کرد!

«... پس
آنچه را که صبح
است انجام بده!»

برای من چه
اتفاقی می‌افتد؟

او می‌گوید یهو آواز
در قصر کشته خواهد
شد.



خداوند ارمیا را به نزد
یهو یاقیم فرستاد.

خداوند می‌فرماید:
«ای پادشاه یهوذا، گوش کن.»



فراوند فرمود:
«من او را به نبوکدنصر خواهم
داد و مردم او برای او سوگواری
نخواهند کرد.»

«ای تو که بر تخت پادشاهی
داوود نشسته‌ای...»

در چهارمین سال یهو یاقیم...

باروک، من
به کمک تو به عنوان یک
کاتب نیاز دارم.
و یک کار دیگر...

باروک سفنان خدا را با تمام جزئیات بر طومار نوشت...

در باره‌ی مصیبت‌های که آثر یهو
تو به ننگ بر سرش خواهد آمد.

من به تو گفته بودم من به
کمک‌های تو بیش از یک کاتب
نیاز دارم.
من اجازه ورود به معبد
بزرگ را ندارم.
تو باید به آنها بروی و
این طومار را برای مردم
بخوانی.

من؟
اقا...

این سفنان
را زمانی که مردم در روزه
هستند بخوان، شاید که آنها راه
خود را عوین کنند.

تو همین
الان با من فواهی
آمد...

باروک این کار را
انجام داد و پس...

این
سفنانی که فداوند
در نبوت‌های ارمیا
فرموده است!

مرد جوان!

بم باروت دستور داده شد که
طومار در حضور مقامات بخواند.

و قتی خواندنش به پایان رسید...

آیا ارمیا این را به تو
دیکته کرده است؟

بله.

ما باید این را به
پادشاه گزارش دهیم.

تو و ارمیا
باید بروید.
پنهان شوید.
پادشاه به شنیدن این
سفتان نیاز دارد، اما او
فوشال نواهر شد.

طومار به نزد یسویا قییم برده شد و با
صدای بلند خوانده شد

و بعد از اینکه هر قسمت از آن خوانده می‌شد...

بخش...

...بم بخش...

یسویا قییم طومار ارمیا را نابود ساخت.



فراوند می‌فرماید:
«باروک، من همه اینها را
انجام فواعم دار.»

اما تو به
هرجا بروی، بابت را به
تو غنیمت فواعم بخشید.»

خدا به ارمیا پیام‌های بیشتری
در مورد ملت‌های زیادی داد
و باروک آنها را می‌نوشت.



هالا، این
طومار را به آنها بده.

تمام این
محببت و درد...

من فسته
شدم و رافتی
نمی‌یابم!



فراوند به ارمیا فرمود سخنان مرا بار دیگر بنویس.

«... تو طومار را
سوزاندی و پیام را
نادیده گرفتی»

«تو مدت طولانی
بر تفت پادشاهی
نفواهی نشست.»

«... و جسدت در گرمای
روز و سرمای شب بیرون
آکنده فواهر شد»

«... و اورشلیم به سبب
اینکه مرا نشنیدند مجازات
فواهند شد.»



«فشم و غنبد
من بر سر شما ریخته
فواهر شد»

کلرم خدا که به ارمیا
لغتم شده بود به گوش
ملت‌ها رسید...

... به مصری‌ها، به فلسطین،
عرب‌ها، و بیشتر مردم



۲۳ ... من

سال در باره‌ی پیام‌های
فراوند سخن گفتم اما شما
نشنیده‌اید!

الکون فروند
می‌فرماید: «من نبوکدنصر
پادشاه بابل را از شمال
فواعم آوردم!»

«این ملت‌ها به
مدت ۷ سال به بابل
فدمت فواهند کرد»

قرارت بابل فروغ یافت و یهو یاقیم خورش کرد.
مهاجمان به او حمله کردند و او را کشتند.



همانطور که ارمیا نبوت کرده بود او بدون افتکار و سولاری دفع خواهد شد.

برادر دیگر، یهو یاکیم، به مدت ۱۰۰ روز پادشاه بود...

تا زمانیکه بابل صدقیا را به پادشاهی رساند.

سخن ارمیا باعث شد که به نزد صدقیا پادشاه برود



معنی این نمایش‌ها چیست؟

وقتی بابل به کنترل صدقیا درآمد، کلام خداوند بر ارمیا نازل شد.



می‌بینی؟

انصیر!

برخی رسیده، برخی فاسد و پوسیده!

بابل بسیاری از مردم تو را به اسارت گرفته است.

آن مردم شبیه این انجیرها هستند.

چشمان من برای خیریت بر ایشان خواد بود، و آنان را به این سرزمین باز خواهم گرداند.

آنها یکی که در اورشليم مانند ماندند این انجیرهای بد هستند.

من آنها را مجازات خواهم کرد. آنها مسخره و نابود خواهند شد.



بعد از آن خداوند به ارمیا فرمود برای شانه‌های یک یوغ باز و پیغام دیگري را برسان ...



ملت‌ها به بابل فرمت خواهند کرد.

اگر آنها مقاومت کنند به طاعون، قمطي و جنگ دچار خواهند شد!

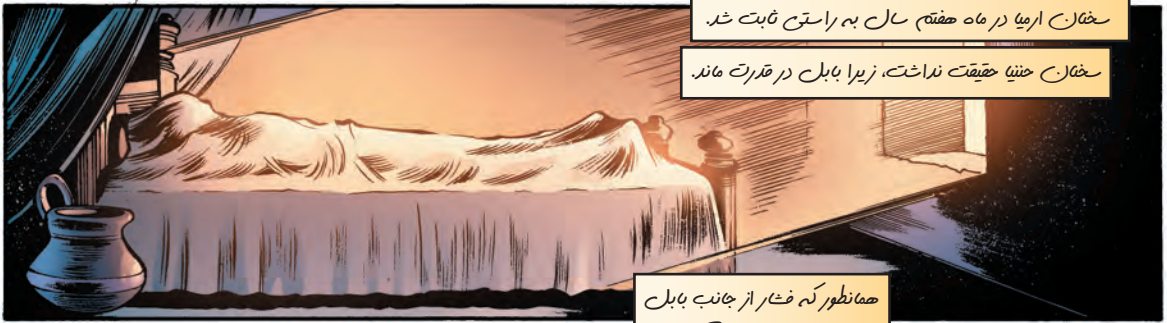
فراوند می فرماید

به زیر یوغ بندگی بابل بروید!

یعنی از پیشگو ها می‌گویند: «به پادشاه بابل فرمت نکنید!»







سخنار ارمیا در ماه هفتم سال به راستی ثابت شد.
سخنار حننیا حقیقت نداشت، زیرا بابل در قدرت ماند.

همانطور که فساد از جانب بابل
بیشتر می‌شد، صدقایی پادشاه
قاصدکی را نزد ارمیا فرستاد:



صفنیا، فراوند می‌فرماید:
«من فدای تو هستم! تو
باید جنگ افزارهایت را
بر زمین بگذاری!»
اگر بیفتی، بابل تو را
تا بود خواهند کرد!
اما اگر تو از
این کار دست
بکشی، زنده
فواهی مانده!



فواهش می‌کنم!
دعا کن تا فراوند ما
را کمک کند!
بابل در حال
همله است!
فراوند قبلاً به
ما کمک کرده
است! شاید
اکنون هم کمک
کند!



همانطور که بابل سپاه خود را در برابر اورشلیم قرار می‌داد، ارمیا
نامه‌ای برای تصویب کردن پادشاه یهود در بابل نوشت.

خداوند می‌فرماید: «در بابل خانه‌ها بسازید.
درخت بکارید، از رواج کنید...»



... «پرها و دخترها داشته باشید!
برای آنها همراهان بگیرید»

«شما به مدت ۷۰ سال در بابل خواهید بود»

«اما من شما را باز
خواهم گردانید»

نامہ ہم مردم یسود در بابل دارد شد.

آنها از من: من خواهند
که تو را دستگیر کنم!

آنها از
من می خواهند که تو
را دستگیر کنم!

شمعیای پیشگو باور دارد که من باید
تو را به دلیل نبوت مبارات کنم!

مردم ما در بابل
مدت ۷۰ سال آنها
خواهند بود!

فقط یکی از
آنها نبوت دروغین
کرده بود!

فراوند فرمود شمعیا
مبارات خواهر شد.
او زنده نخواست ماند
تا اینکه نقشه های نیکویی را
که فراوند برای مردمش
دارد، ببیند.

من پیغام دیگری
دارم که باید به نزد
صدقیا پادشاه ببرم.

صدقیا
پادشاه، فراوند به من
فرمود که تو نمی توانی از
قدرت بابل فرار کنی!

اما اورشلیم،
لاکیش و عزیقه قدرتمند
خواهند ایستاد!

تو گرفتار خواهی
شد، تو را به بابل خواهند
برد و با سناریب رو در رو
خواهی شد...

... اما تو
بوسیله ی شمشیر
نخواهی مرد.
فراوند به تو
قول می دهد که در
آرامش خواهی مرد.

صدقیا سخنان ارمیا را نادیده گرفت.

و سیر مصر بر علیه بابل
حرکت کرد، بنابراین قواک
سناریب از اورشلیم کناره گرفت.





پیشی که من
می‌خواهم بدانم
این است...

اهمیتی ندارد.
من می‌دانم که تو
نمی‌خواستی به بابل
معلق شوی.

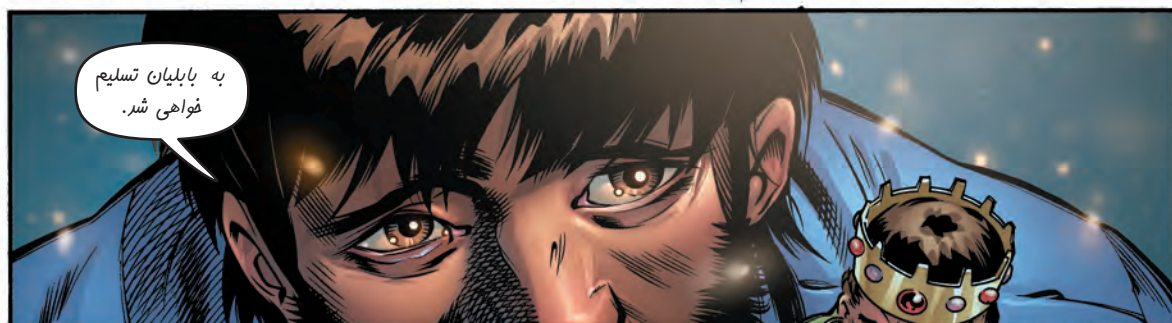
من داشتم
می‌رفتم که ملک بفرم
زیرا...

تو را در حالی
که شهر را ترک
می‌کردی یافتند.



... آیا پیامی
از سوی خدا برای من
داری؟

بله.



به بابلیان تسلیم
فواهی شد.



نه!!!!

چرا من
در زندان هستم؟
من هیچ خطای مرتکب
نشده‌ام!

لطفاً مرا به زندان
باز نگردان!

من آنجا
فواهم مرد!



صدقیه رحم داشت.

او را در حیاط قراولان زنجیر کرد
او اجازه ملاقات اشرار را داشت اما
اجازه نداشت آنجا را ترک کند.

همه چیز
طبق دستور؟

فرید
انجام شد.



پس این کار را انجام
دارم. همه چیز قانونی است.
من قبایه دارم.
در اینجا.
می دانی چرا؟



پسر عموی من.
او همانطور که خدا
فرمود آمد.

و از من خواست که
یک مزرعه در سرزمین
بنیامین بفرم.

جایی که
قبل از دستگیری به
آنها می رفتم...



بعد از مژتخ ...

تو به
نبوت دربارهی شکست
ما ادامه می دهی .

چرا دست از این
کار بر نمی داری؟

مژتی پیش،
فراوند فرمود که کسی
به ملاقات من فواهد
آمد...



باقی ملت ها می گویند
فراوند رویش را از ما
برگردانده است.

اقا خدا پیمان خویش
را به یاد می آورد!

او دوباره مردمش را
برکت فواهد داد و آنها را
مقبول فواهد کرد.



فراوند می فرماید:
«من زمین را آفریدم. مرا
بخوانید و من به شما پاسخ
فوادم داد..»

اورشليم بدون
حيات فواهد بود مثل
يك كوير.

اقا فراوند
فرمود: «من
مردم را شفا
فوادم داد!»



این طرف سفالی
از قبایه آن زمین
مهاضت می کند.

فراوند فرمود این
ملت در آتش فواهد بود،
اقا من از مردم آن مهاضت
فوادم کرد.

روزی، مردم این
زمین را بار دیگر فرید
و فروشن فواهد کرد.



و همچنین
امیر سر بازانمان!
آنها حتی از
اینکه چرا باید بپشتند
متعجب هستند!

من
ارمیا را به
دستان شما
تسلیم می‌کنم.

پادشاه و سرور
من، سفنان ارمیا در مورد تسلیم
شمن به بابل یک خیانت است.
او باید اعدام شود!

پسر
درست می‌گویید!
سفنان ارمیا امیر
را در دل مردم‌ها از
بین می‌برد!



مردم نمی‌توانستند
ارمیا را ببینند.



و هم چنین...

اکنون هیچ‌کس
نبوت‌های غم‌افزای تو را
در باره‌ی عذاب و ملالت
نخواهد شنید!!!



اما او را فراموش نکرده بودند...



آیا من
فراموش شده‌ام؟
آیا در اینجا
فواهم مرد؟

شیاطین در مورد اینکه چه اتفاقی برای ارمیا افتاده در شهر پیچید...



پادشاه صرقیا،
آیا نشیده‌ای که چه
اتفاقی برای نبی تو
ارمیا افتاده است؟

عبد
ملک، چرا این تو
را نگران می‌کند، تو
یک صاحب منصب
فاری هستی؟

مرا نگران می‌کند زیرا
گرسنگی دادن به یک مرد تا
سرحد مرگ در یک آب انبار
عملی شریانه است.

تو چه
می‌فواهی؟
من فرای تو
را پیروی می‌کنم.
و می‌فواهم به
یک مرد خدا کمک کنم.



من باید
از تو تشکر کنم،
عبد ملک.

اتفاقات بد
در حال رخ دادن
هستند.

فرای تو می‌فرماید چونکه
تو به او اعتماد داری، فرار
فواهی کرد و در امان
فواهد بود...

صرقیا از
تو تقاضا دارد که او را
تنها ببینی.



و سپ...

جامه‌های
مدرس را میان
طنابها و زیر بغل خود
بگذار!



من یک سوال از تو
دارم و می‌فواهم حقیقت
را بشنوم.

چرا؟ تو مثل
همیشه گوش نخواستی کرد.
و من آنچه را به تو
گفته‌ام تغییر نداده‌ام.



این تفت
پادشاهی به
راستی به من
تعلق ندارد!
من به دست یهودی‌ها
در بابل فوادم افتاد و آنها
به من صدمه فوادم زد یا
مرا فوادم کشت!

نه. از
فداوند اطاعت کن
و همه چیز برای تو به
قبیلهت پیش فوادم
رفت.

اما اگر نافرمانی
کنی، فیلی بیشتر زجر
فوادم کشید.



به این
فکر می‌کنم.
به هیچ کس نگو که
ما صحبت کردیم.

ارمیا به حیاط قراولان
بازگردانده شد.



تصمیم
فداوند این است که
ما را به بابل ببرد.
اگر تو تسلیم شوی،
تسلیم اراده فدا شده‌ای
نه بابل.

اما من
می‌ترسم!



در یازدهمین سال صرقیا،
سپاه بابل به شهر رخنه کردند.

صرقیا تسلیم نشد و به
جای آن فرار کرد.

وقتی که او و صاحب منصبانش گرفتار شدند،
خانواده او در جلوی چشمانش کشته شدند.

و سپس چشمان او را از
حرقه در آوردند.

آنها شهر و معبد بزرگ را غارت کردند، ک‌هت‌ان و
مشاوران و افسران را به اسیرات گرفتند.